



۳۳



گفت و گو با سرهنگ **جواد نظام پور** درباره یکی از عملیات های دفاع مقدس

## وقت نماز تو پخانه‌بعثی‌ها فعال تر می‌شد

یادگاری‌های بمب‌های شیمیایی هنوز چشم‌ها را می‌سوزاند

### ■ عبدالهی

نامش در شناسنامه جاوید است اما همه او را جواد صدا می‌کنند. «جواد نظام پور» در سال ۱۳۵۸، حدود ۱۹ سال داشت که با شروع غائله کردستان، در رکاب شهید محمود کاوه از مشهد عازم منطقه عملیاتی غرب شد. او در همه سلسله عملیات این منطقه، همراه کاوه و دیگر هم‌زمانش بود تا این که جنگ تحمیلی آغاز و او نیز همراه با لشکر ویژه شهیدا راهی جنوب شد. برای دیدار با او عازم منزل شخصی اش شدم. صحبت هایمان در آن عصر به یادماندنی حدود ۳ ساعت به طول انجامید. از او خواستم تا بیشتر از ناگفته های جنگ سخن بگوید. چیزهایی که در آن سال ها تجربه کرده اما از آن ها چندان سخنی به میان نیامده است. خاطراتش را با سخن گفتن از عملیاتی آغاز کرد که به گفته او نام و نشانی از آن باقی نمانده است ...

#### » سال ۵۹؛ اهواز؛ شهر شوش دانیال

زمستان سال ۵۹ بود که به عنوان بسیجی عازم جنوب شدم. در آن زمان خط دفاعی ایران بعد از رودخانه کرخه احداث شده بود و نیروهای ما در آن جا خاکریز زده بودند. برنامه این بود که تلاش کنیم خط دفاعی مان را حدود ۸ کیلومتر جلوتر ببریم و از شهر شوش دور کنیم. بخشی از مسئولیت این کار به بچه های ستاد خراسان واگذار شد. یادم هست در آن زمان شهید نورا... کاظمیان رئیس ستاد نیروهای خراسان بود. ۲۰۰ نفر را برای انجام این عملیات انتخاب کردند و ما راهی منطقه شدیم. برای انجام ماموریت باید از رودخانه کرخه عبور می کردیم. تنها وسیله ما برای عبور از آب یک قایق موتوری چوبی بود که نمی توانست در هر بار بیشتر از ۸ رزمنده را جابه جا کند. گروه ۶۰ نفره بچه های خراسان که از آب عبور کردند، حرکت در خشکی را آغاز کردیم. حدودا ۴-۳ ساعت مسیر را پیاده ادامه دادیم تا به تپه های بعد از شوش رسیدیم. بچه ها آن قدر خسته شده بودند که به سرعت خود را لایه لای دره ها پنهان کردند تا کمی استراحت کنند.

#### » یک ماه بدون پشتیبانی

حدود یک ماه در همان منطقه مستقر بودیم. غذای مان فقط کنسروهای لوبیایی بود که اندازه اش مشابه کنسروهای ماهی امروز بود. تازه هر کنسرو هم برای ۲ نفر بود. نانمان هم نان خشک یزدی بود. شاید باور نکنید اما آب خوردن هم نداشتیم. به همین دلیل بچه ها تصمیم گرفتند زمین را در همان منطقه حفر کنند تا به آب برسیم. بچه ها حدود ۲۴ متر زمین را کندند تا به آب رسیدند. بعد از آن توانستیم یک حمام سیار هم احداث کنیم تا بچه ها استحمام کنند. جالب این که توانسته بودیم به آب دست پیدا کنیم اما حتی یک ظرف کوچک نداشتیم که آب را در آن نگهداری کنیم. قمقمه ها هم آن قدر کوچک بود که نمی شد آب زیادی در آن نگه داشت. به همین دلیل بود که بعضی از بچه ها از فرط تشنگی از حال می رفتند. شرایط مان خیلی سخت بود. فکر می کردیم نیروهای پشتیبانی ما را فراموش کرده اند. تا این که ...

#### » یک وعده غذای گرم

یک روز در کمین های خود نشسته بودیم که ناگهان محموله ای از غذاهای گرم به خط رسید. به هر ۲ رزمنده یک پلاستیک تحویل دادند. نان بود و فورمه سبزی و پیاز تازه. آن قدر خوشحال شده بودیم که نمی دانستیم چه طور شروع به خوردن کنیم. از آن به بعد هر روز غذای گرم داشتیم. گفتند یک نیکوکار دزفولی تقبل کرده است تا زمانی که ما در منطقه هستیم، هر روز برای ما غذا بفرستد. زنان دزفولی هم غذا را می پختند و با کمک بچه های پشتیبانی به ما می رساندند.

#### » غروب های دلگیر دزفول

عراقی ها محل استقرار ما را شناسایی کرده بودند و گاهی اذیتمان می کردند. مدت زمان زیادی از استقرار ما گذشته بود و به همین دلیل پرنده هایی که برای خوردن باقی مانده غذاها بالای سر ما پرواز می کردند، نشانه ای شده بودند که عراقی ها محل ما را شناسایی کنند. یادم هست همیشه زمان غروب آفتاب، چون عراقی ها می دانستند که بچه ها برای وضو گرفتن و خوانده نماز کمین ها را ترک می کنند، توپخانه خود را فعال و ما را گلوله باران می کردند. به همین دلیل غروب های دزفول